

ساکان کرم روز دهره سرتکه کیت	شعبه جوانان راه باند خویش را
فکر کم که یوسف بالنده های قدر	چون بیکر خویش افتد جاه مانده خویش را
باده ناکمه بود بخت سیه نزد بیکتر	شمع کلکون سحر کاهست نه منای ما
سدره ماسک و جان عمار جسم ما	چون صد از خم سیرن می اید فاطون ما
سوز می دیوانه کیم مغز خرد را	این سینه ام از زنگ کند سیرتند را
چون وقت رفتن تو کرد و ز بیم منی	چون شمع جمع کردان و امان تو نورد
نمی باشد سر ترا کیم صاحب کمالان	بگفت از رنگ می باشد خا رنگین جانان
بود افزون که با زین ز بهلوی سر مارا	ز شیر مغز آدم آب میکرد و شکر مارا
مپرس از ما بلای گردش چشم بود	کرد دیده است این فیروزه کرد و خطا
بقرق ما نشاند کوه کی کرد کهن سالی	بشیر و آب بار و برف سیر بهای سر مارا
عین سان بستم دیوان کفکوی خویش را	پر تریاب جاموشی کردم بسوی خویش را
کردم از پنجه شستن قطع راه بچو	چنان دامن جاوه از خویش رفتن تو را
تست مجلس می و کن از بهلا ما	شب فروغ دوبرجک جوامع لاله

کریه کند خیال جام طبع خرد فزون ما	تراش سنگ کوه کمان بخته شود چو کمان
میکند انتقام ما قوت ضعف ما خصم	رسته نمیزد کند جیش رنگ خون ما
مجلس ما نمیکند منت مطرب و کمر	بانگ طپیدن دست نغمه زخمون ما
کل کند از آرزو با بعد وفات انتظار	دیده که کجی بود لاله بیستون ما
عارف حق شناس را بخت مدار اعتماد	سجده در دست میکند طالع و اژگون ما
فایل سنگ دل می ز سر ما نمیرود	سایه نوح او بود غم موج خون ما
سنگت ما و چشم دل راه بهم نراستیم	
گشت بدشت بخودی یاد تو زخمون ما	
کیم بیاب اید بکه سوت از دل دریا	بود یک عقد کوه بر از صدف تا ساختن
بود راه نجات ایل ایمان جاده پستی	که باشد خاک پل صاحب موسی از کوه دریا
جان ما روشنی از مردم بیدار دل باشد	بود از دیده ما هر صانع محفل دریا
بود اول لقب بظلم شیر از نعمت لوان	سبا حل میرساند خویش را کف از دل دریا
بزنخان دانه های اشک خون کرم حاکم	نه ارد پیش چشم من نمودی حاصل دریا
چرند که خشک فلک را مگشته است ترا	دکاب گردش ایام گشته است ترا
کجا سنوی ز کفر قاری لیس از آرد	کمر ناری های قبادام گشته است ترا
بودی که بود حسن او با و مرا	
سباه خانه نیلست کرد با و مرا	
سودختن باشد دلیل راه عشق اندوز ما	شمع پیش پای ما شده سمها را سوز ما
از تن خانی کفر طعم گشته است ترا	چون هوا کرد زمین بگورده باشد دریا

Copyrighted by King Saud University